



پروفسور ریپکا

در

دانشکده ادبیات تهران

سخنرانی و مراسم اعطای دکتری افتخاری

M. le Professeur Jan Rypka

à

La Faculté des Lettres de l'Université de Téhéran

- 1- Conférences.
- 2- Cérémonies du décernement du
grade de Docteur honoris causa

Extrait de la Revue de la Faculté des lettres
de Téhéran, Année X, No 4

۶۵۲۴۱



کتابخانه ملی و اسناد ایران



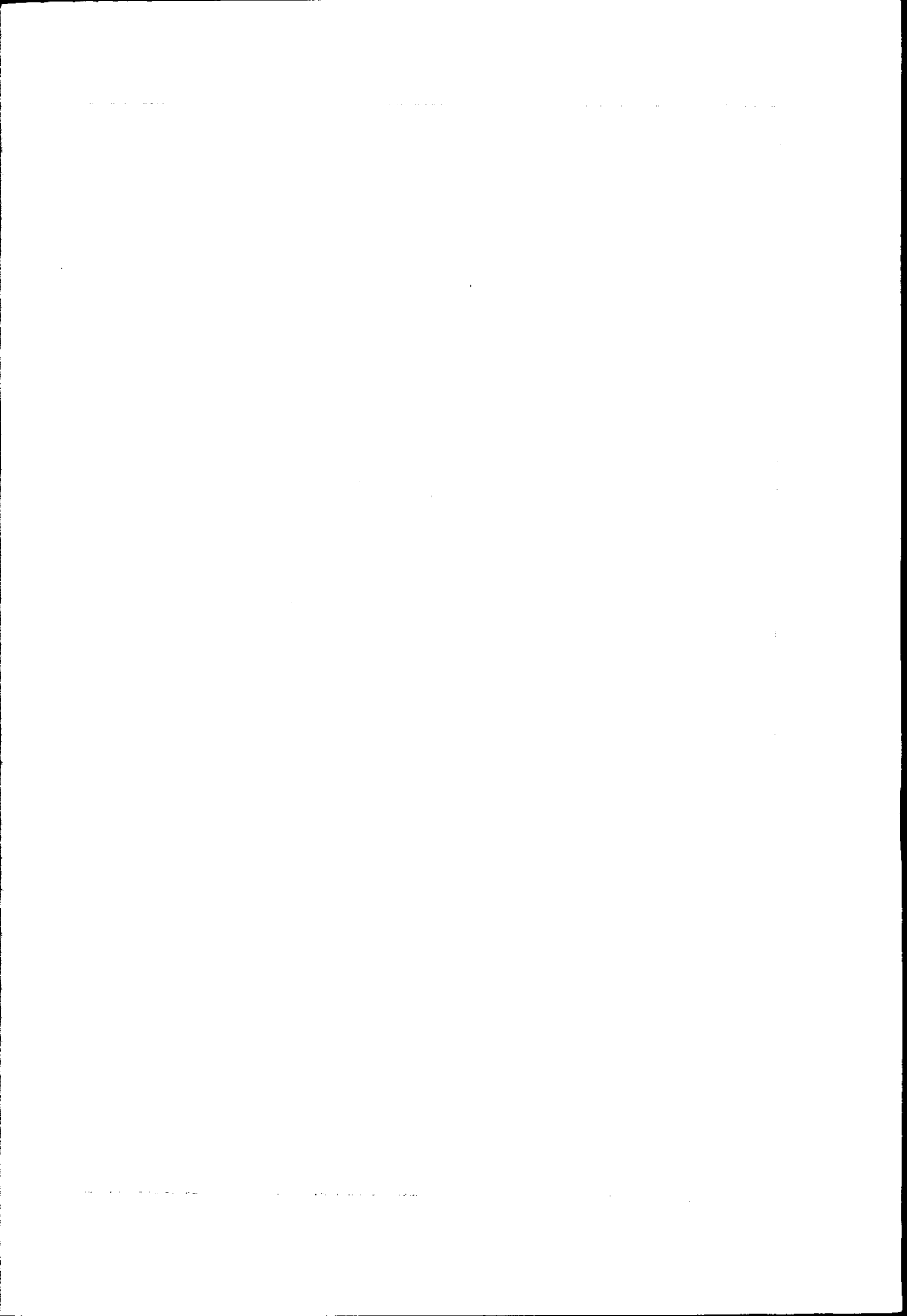
آقای پروفیسور ریپکا در لباس استادی دانشگاه تهران
هنگام سپاسگزاری از دریافت دکتری افتخاری دانشکده ادبیات

پروفسور ریپکا

در

دانشکده ادبیات تهران

سخنرانی و مراسم اعطای دکترای افتخاری



سخنرانیهای پروفیسور ریپکا

و

اعطای دکترای افتخاری به ایشان

روز سه شنبه ۲ فروردین ماه ۱۳۴۲ آقای پرفسور «یان ریپکا» مستشرق و ایران-شناس معروف چک اسلواکی که بنابر فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از طرف شورای فرهنگی سلطنتی بایران دعوت شده بود بتهران آمد. دانشگاه تهران و مؤسسات فرهنگی کشور از این دانشمند عالیمقام تجلیل بجا و شایسته ای بعمل آوردند. آقای پرفسور ریپکا در روز دوشنبه ۲۶ فروردین بدعوت دانشکده ادبیات برای ایراد سخنرانی در تالار فردوسی حضور یافتند. این تالار با عظمت معلو از استادان و دانشجویان و شخصیت های فرهنگی بود. ابتدا جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی رئیس دانشکده ادبیات سخنران را باین شرح بحضار معرفی کردند:

«برای من مایه کمال خوشوقتی است که میتوانم امروز یکی از بزرگترین مستشرقین ایران شناس را معرفی کنم. حضار محترم نام آقای پرفسور یان ریپکا را از خیلی پیش مکرر شنیده اید و این چند روز نیز در جرائد و مجلات در باره شرح حال و چگونگی آمدن ایشان به ایران مطالبی خوانده اید. بنابر این برای معرفی ایشان احتیاجی به اطاله کلام نخواهد بود. من همینقدر یادآوری میکنم که آقای پرفسور ریپکا از آغاز جوانی بزبان و فرهنگ ما توجه و علاقه مخصوصی پیدا کرده اند و اینک قریب پنجاه سال است که اوقات خود را صرف مطالعه و تحقیق در ادبیات فارسی میکنند و صدها مقاله و رساله و کتاب نوشته اند که بیشتر آنها مربوط بزبان و ادبیات ما است. از گویندگان بزرگ ایران حافظ، و خاقانی و نظامی بیش از دیگران توجه ایشان را جلب کرده اند و آثار آنها مخصوصاً مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل ایشان بوده است. اما شاهکار ایشان تاریخ ادبیات فارسی است که اخیراً انتشار یافته و بلافاصله توجه محافل ادبی جهان را بخود جلب کرده و در مدتی اندک بزبانهای آلمانی و انگلیسی ترجمه شده است و هم اکنون ترجمه فرانسوی آن در دست است و البته بزبان فارسی و بزبانهای مهم دیگر نیز نقل خواهد شد.

این بار دوم است که آقای پرفسور ریپکا بسرزمین ایران قدم میگذارند. دفعه اول درست سی سال پیش بود که برای شرکت در جشن هزاره شاعر ملی ما فردوسی به کشوری که زبان و ادبیات آن اینقدر جلب توجهشان را کرده بود آمدند. همان سفر و تماس مستقیم با فارسی زبانان جرقه ای را که از عشق باین زبان در کانون سینه داشتند مشتعل ساخت و با حرارت خود ذوق ایشان را همچنان گرم و زنده نگاه داشت و سبب شد که از آن پس هم، که تا امروز سی سال میشود، این مرد دانشی آنی از مطالعه و تحقیق و تدریس زبان و ادبیات فارسی غفلت نداشته باشند.

کرسی درس آقای پرفسور ریپکا در شهر پراگ در دانشگاه شارل اول که از قدیمترین دانشگاههای دنیا است بوده است. آثار علمی و تألیفات این استاد گرانمایه سبب شهرت جهانی ایشان گردیده است و چندین آکادمی و مجمع علمی ایشان را عضویت خود پذیرفته اند و چند دانشگاه معتبر از جمله دانشگاه پاریس بایشان درجه دکتري افتخاری اعطاء کرده اند.

آقای پرفسور ریپکا سه هفته میهمان ما هستند و در نظر دارند در این مدت از شهرهای مشهد و تبریز و اصفهان و شیراز دیدن کنند و با صلاح خودشان به زیارت آثار و ابنیه تاریخی بپردازند. ما مقدم شریف ایشان را بسیار گرامی میداریم و از اینکه قبول فرموده اند امروز بدانشکده ادبیات تشریف بیاورند و در باره حافظ سخنرانی کنند از ایشان کمال تشکر را داریم و البته آقای پرفسور میدانند که ما ایرانیان باین شاعر شیرین سخن علاقه مخصوص داریم از اینرو بسیار کنجکاو هستیم ببینیم نظر یک مستشرق ایران شناس عالیمقام در باره او چیست.

برای اینکه در استفاضه ما بیش از این تأخیر نشود من سخن کوتاه میکنم ورشته آنرا بدست سخنران و سخندان محترم میدهم.

در اینموقع آقای پرفسور ریپکا سخنرانی خود را بزبان فارسی بشرح زیر ایراد نمودند و بسیار مورد توجه قرار گرفت:

سخنرانی

آقای پروفیسور ریپکا

درباره حافظ

جناب آقای رئیس دانشگاه تهران، جناب آقای رئیس دانشکده ادبیات،
بانوان و آقایان.

اجازه بفرمائید که پیش از هرچیز سپاسگزاری مخصوص خود را بیان کنم
و از اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران بمناسبت دعوتی که از فدوی کرده اند مراتب
حق شناسی خویش را ابراز دارم. از جناب آقای رئیس دانشگاه و جناب آقای رئیس
دانشکده ادبیات خواهش دارم صمیمانه ترین تشکرات این بنده را بواسطه پذیرائی
شایان در تهران و اجازه صحبت در چنین مجلس باشکوهی که از فضلاء و ادباء و
دانشمندان تشکیل شده بپذیرند. گرچه نمیتوانم احساسات خود را چنانکه درخور است
در لباس الفاظ بیوشانم ولی آنچه بنظرم میرسد این است که شاید مستحق این
همه احترامات نیستم. آری بنده این سرزمین را واقعاً دوست دارم و این محبت
موجب فعالیت ادبی من برای وطن عزیز شما شده است. آرزو دارم که اقامت من
در ایران بتوسعه و تشدید مناسبات بین دو کشور ایران و چک اسلواکی کمک کند
و در این باره هرچه از دستم برآید از ایفای آن کوتاهی نخواهم کرد و در ادای چنین
وظیفه مقدسی منتهای کوشش را بکار خواهم برد. این است قانون مهر و وفا!
حال اگر اجازه بفرمائید باصل سخنرانی خود می پردازم و اگر در ضمن سخنرانی اشتباهاتی
رخ داد، قبلاً عذر می خواهم.

* * *

تا چندی پیش شرح زندگی بلند آوازه ترین غزلسرای ایران یعنی حافظ از چند

حکایت و روایت بی سروه تشکیل میگردید و حتی چنین بنظر میرسید که منابع اطلاعات دیگری درباره او وجود ندارد و از دیوان شاعر زمینه‌هایی نمیتوان بدست آورد.

بر اثر کوشش‌های دانشمندان و ادبای ایرانی مانند عبدالرحیم خلخالی، دکتر محمد معین، سعید نفیسی، دکتر قاسم غنی، محمد قزوینی، پژمان، دکتر خانلری در سالهای اخیر نتایج و آثار گرانبهائی بوجود آمده که با مطالعات محققان ا.ج. آربری، ماری بویس، ر. لسکوت، ه. ریتز، ه. شدروگ، م. ویکنس تکمیل گردید. اکنون با اطمینان می‌توان گفت که در سایه مطالعات استادانه این ادبا و نسخ منتشره قابل اعتماد عبدالرحیم خلخالی، محمد قزوینی و خانلری عقیده ما نسبت به زندگی و آثار حافظ رنگ دیگری بخود گرفته است. گواهی که ارزیابی موضوع هنوز چنانکه شاید و باید بعمل نیامده است.

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ بر طبق تحقیق دکتر معین در حدود سال ۷۲۶، بعقیده دکتر غنی در سال ۷۱۷ و بزعم آربری در سال ۷۲۰ هجری در شیراز چشم بجهان گشود و در همانجا بیشتر ایام زندگی خود را بسر آورد و در سال ۷۹۲ هجری رخت از این جهان بریست. در زمان فتنه مغول هر چند که شهر شیراز از تاخت و تاز مغولان مصون ماند ولی بعلت مبارزات شاهان و سلسله‌های گوناگون از آرامش و صلح و صفا برخوردار نبود. حافظ خود از دوران شیخ ابواسحق اینجو - (۷۴۳-۵۴ هجری) بخوشی یاد میکند. این پادشاه که از حامیان حافظ بود، در عین پیمان شکنی فرمانروائی بیخیال و قلندر مشرب بود و بالاخره در نتیجه همین بی‌مبالاتی‌های خود بدست بنیان‌گذار سلسله آل مظفر، مبارزالدین مظفر (۷۵۴-۹۰۴) که بیداده‌هایش حتی در تاریخ مشرق‌زمین نیز کم‌نظیر است به قتلگاه روانه گردید. هنگامیکه این جبار ستمکار و معاند متعصب بدست فرزندان خود از میان می‌رود، قدرت و دولت در اختیار یکی از پسران او یعنی جلال‌الدین ابوالفوارس شاه‌شجاع قرار میگیرد (۷۵۹-۸۶ هجری). دوران طویل سلطنت این پادشاه با نبردهای برادرش محمود، فرمانروای اصفهان و یا با همسایگانش مشخص میگردد و گاهی نیز از بد زمانه موقتاً مجبور بترک شیراز میشود (۷۶۵-۷۰۵) شاه شجاع که در آغاز



آقای پروفیسور ریکا هنگام سخنرانی درباره حافظ

کار مردی آزادمنش بود، رفته رفته اسیر نفوذ روحانیان می‌گردد و از پس او سه فرمانروای زودگذر یکی پس از دیگری فرا می‌رسند؛ درین مرحله تیمور درامسور آنها مداخله می‌کند. تیمور که قبلاً نیز دوبار بفارس و آن حوالی قدم گذاشته بود، این بار سلسله آل مظفر را از شیراز و سایر نقاط بزورشمشیر برمی‌اندازد و بر اثر کشت و کشتار چنان وحشتی در دلها تولید مینماید که خاطره خونخواریهای مغول یک بار دیگر تجدید می‌شود. البته دورانی چنین ترسناک طبعاً نمیتوانست در حافظه که ناظر این احوال بود بی تأثیر باشد و جای بسی تعجب میبود اگر شاعر که بعلت روابط خود بادربار در مرکز این حوادث قرار داشت اوضاع زمانه را در اثر خویش منعکس نمی‌ساخت درحالی که برعکس بوضوح میتوان دید که آنچه در اشعار حافظ انعکاس یافته تنها بچند واقعه تاریخی منحصر نیست بلکه سراسر دیوان بنحو خاصی زائیده وقایع دوران او میباشد.

محیط فرهنگی شیراز، سیر مدارج علمی و کسب دانش را برای شاعر میسر میساخت و مسیر و جهت تعلیم و تربیت شاعر از تخلص او «حافظ» که حافظ قرآن باشد و نیز از اخباری که گویای تبحر او در نثر فنی عربی و حکمت الهی است بخوبی معلوم میشود. (پاره‌ای از این نوشته‌های شاعر که بخط خود اوست بدست ما رسیده است).

از استتساخی که شاعر از خمسه امیر خسرو نموده و در تاشکند وجود دارد اوضاع و احوال زندگی مادی نامساعدی که حافظ در آن نشوونما کرده است به ثبوت میرسد. ج. م. ویکنس از تحلیل دقیق (Microanalyses) یکی از غزلهای حافظ که بر اساس نظریه کانونی (focal) خود بعمل آورده است باین نتیجه رسیده که حافظ ترکی هم میدانسته است (چه در این زمان در دربار شیراز بازبان ترکی آشنائی داشتند و انگهی شاه شجاع خود نسب از شاهزاده خانم ترک داشتند است). همچنین چنانکه از اشاراتی در دیوان حافظ بر میآید، شاعر پراستعداد جوان از طریق معلمی در مدارس دینی گام در صحنه زندگی گذاشته و بعداً شاعر محبوب

دربار و مفتخر بدوستی با شاه شجاع گردیده است. شاه شجاع نیز شاعر بوده و حتی مکاتبات سیاسی خود را بنظم درآورده است.

حافظ مدتی در کنف عنایات شاه شجاع میزیست و بمثابۀ یک درباری وفادار بشکرانۀ آن مدیحه سرائی میکرد و اگر عدم ثبات توجه و عنایت خداوند گارانش نبود، هرگز دلیلی نمی یافت تا در جستجوی سعادت روی بدرگاهی دیگر آورد. بیشتر تذکره نویسان در این امر توافق دارند که حافظ چندی مورد بی مهری قرار گرفته است ولی چنانکه از دیوان او استنباط می گردد، حقیقت امر داستانی تلخ تر است بدین معنی که: در حدود سال ۷۷۰ هجری بر اثر تفتین شخصیت های مذهبی شاه شجاع شاعر را از دربار خود میراند. حافظ نازپرورده در غزل های فراوانی از بدی طالع و اقبال خویش گله و شکایت میکند و پوزش و بخشش می طلبد و واسطه برمی انگیزد اما در هیچ جا علت اصلی شوریختی خود را بطور دقیق ذکر نمی کند. این زبونی بنابر تذکره های شعرا زود گذر نبوده بلکه دیرزمانی ادامه داشته است، هرچند گاهگاهی باز تقریبی می یافته اما حافظ هرگز دیگر منزلت بی نظیر سابق خود را بدست نیاورده است و چنین بنظر میرسد که اوضاع شیراز برای او بسی رنج آور و طاقت فرسا شده باشد، زیرا چنانکه باز از دیوان او مفهوم میشود شاعر باصفهان رفته و از آنجا در حدود سال ۷۷۴-۵ هجری به یزد رخت کشیده است. در شهر اخیر نیز چون دل آزرده حافظ خرسند نمی گردد (زیرا فرمانروای یزد در خشک دستی و یخل زبازد خاص و عام بوده) از نو بشیراز باز می گردد و از حامیان دور و نزدیک خود یاری می طلبد. چنین است مضمون اصلی قصص و روایاتی که بنابر آنها گویا شاعر دعوتهای امرای خارجی را در برابر آب رکن آباد و گلبانگ مصلی بهیچ گرفته و نپذیرفته و یا گویا یکبار پذیرفته و از آن بزودی برگشته است.

باری حقیقت این است که دبیری نپائید که غزل های حافظ در تمام سرزمین های که فرهنگ ایران در آن رواج و رونق داشت راه یافت. چگونگی رابطه او را با شاه شجاع بعد از برگشت او از یزد تا هنگام مرگ آن امیر عجاله نمی توان از

دیوان استنباط کرد. حافظ در دوران جانشینان وی زین العابدین و شاه یحیی درازنوا بسر می برد. در دوران شاه شجاع الدین منصور و در پایان حیات، از نو حافظ بآرزوی دیرین خود یعنی تقرب بسلطان میرسد و بدین ترتیب زندگی شاعر پایان میابد. باستانهای چند قطعه و رباعی، دو قصیده و دو مثنوی که یکی از آنها ساقی نامه است، دیوان حافظ سراسر از غزل تشکیل یافته است. کوششهای فراوانی بمنظور بدست آوردن متون معتبر بعمل آمده است. هرچند که نسخه محمدقزوینی و قاسم غنی تا آنجا که از طبع انتقادی انتظار میرود توقع ما را برنیاورد، معذک این طبع و طبع های پیش از آن مخصوصاً طبع عبدالرحیم خلخالی، بسیاری از عقاید و نظریات سابق ما را تغییر داده است. من باب مثال مسلم شد که اشعاری که در مدح شعرا سروده شده است غالباً الحاقی است و نیز اشعاری که حاکی از تشیع است تقریباً در هیچیک از نسخ قدیمی یافت نمیشود و اگر در بعضی از نسخ قدیمی احیاناً یافت گردد، نیاز به تحقیق دقیق دارد. در حالیکه Krymsky حافظ را یک شیعه پروپا قرص میداند، محمد قزوینی که پایه اندیشه خود را به رسمیت تسنن در شیراز آنروزی میگذارد از احتمال سنی بودن حافظ متحسر است. طبع های مذکور از دیوان حافظ بیش از هرچیز میدان دید وسیع تری در دیوان حافظ میسر ساخته است. اینک دو مطلب مهم مورد تحقیق است: یکی ترتیب زمانی غزلها و دیگر نحوه استنباط بمعنای آنها که البته مسأله اساسی هر دیوان شعری است.

درباره تعیین تاریخ غزلها چه در ایران و چه در خارج از ایران مطالعات و تحقیقات باارزشی انجام گرفته است و باید اذعان کرد که پیروزیهای درین باره بدست آمده است. شیوه تحقیق زبانشناسی تاریخی بیشتر از روش روانشناسی و استنباط ذهنی که کمتر بر موارد و نکات مشخص تکیه میکند، مثمر ثمر واقع گردیده است. بکار بردن مواد تاریخی و در نظر گرفتن عبارات و قوافی تنها به تعیین ترتیب زمانی پایان نمی پذیرد، بلکه وظیفه ای که باقی میماند این است که چگونه باید سخن حافظ را یا اقلاً بخشی از آنرا استنباط کنیم. آیا بمعنای تحت اللفظی و یا بمعنای

استعاره و عرفانی آن؟ در حالی که شرق، باستثنای عدهٔ خیلی، حافظ را بمفهوم و رنگ عرفانیش می‌شناسد غرب از دیدهٔ واقع‌بینی می‌نگرد و تقریباً در هیچ نکته‌ای عرفان و تصوف نمی‌یابد. ناگفته نماند که در (1891) H. Wilberforce Clarke و (1893) Adalbert Merx عقاید شرقی دیده می‌شود و بالعکس استنباط واقع‌بینانهٔ غربی گاه در شرق وجود دارد یعنی در شرح ترکی سودی بوشنوی که از لحاظ زبانشناسی محض بعمل آمده است. بر طبق آخرین تتبعات، حافظ شاعری درباری بوده است که بمدیحه سرائی امراء و بزرگان شیراز و خارج آن (لیکن نه بشکل معمول) اشتغال داشته است. این امتیاز خاص زائیدهٔ قالب بیان است یعنی بکار بردن غزل بجای قصیده. اصل مطلب در کمی اشعار نیست، بلکه در کوتاه ساختن بخش مدیحه و انحصار آن به یکی دو شعر و آغاز کردن مطلب با شعر عاشقانه یا وصف باده است.

بدین نحو تفسیر حافظ محدود به تعبیر استعارات عاشقانهٔ مصطلح در غزل باصل واقعیات برمیگردد. گویانکه شعر حافظ از وقایع روزانه و تجربهٔ شاعر بمفهوم اروپائی آن الهام نمیگیرد، باوجود این زندگی و احساسات شاعر گاهی فقط مانند تموجی و در بعضی موارد شدیدتر از ورای حجاب جلوه میکند و رابطهٔ آنرا با وقایع و شخصیتها نشان میدهد. اگر در گذشته بنظر میرسید که جریانات معاصر در غزل حافظ منعکس نگردیده است چنانکه گوئی بر شیراز صلح و صفای خداوندی و شادمانی جاودانی شهیر کشیده است، ناشی از عدم درک استعارات و کنایات مربوط بزندگی اجتماعی و تفسیر جمیع عبارات عاشقانه و توصیف باده با استعارات عرفانی بود.

H. Ritter در سال ۱۹۴۱ ما را از لغزش دوم، نه فقط دربارهٔ حافظ، بلکه بطور کلی در بارهٔ همه شعرا بر حذر میدارد: « اساساً آن چیزهایی را که نتوان از کلام خود شاعر بدون عیب و نقص با استعاره و یا باشیوه‌های دیگر تفسیری روشن ساخت نباید استعاره پنداشت. تفسیر استعاره که مفسر از بیرون بعمل می‌آورد، مخصوصاً آن تفسیری که مانند قاموس لغت عبارات عاشقانه را بمفاهیم عرفانی و مذهبی برمیگرداند حجابی در برابر سیمای شاعر میکشد و خصوصیات شخصی او را تماماً

پنهان مینماید. این امر مخصوصاً در مواقعی صادق است که شعر از احساسات و عواطف شخصی و از زندگی شاعرمایه میگیرد. ملک الشعراء بهار حتی ازین هم پارافراتر گذاشته و می‌پندارد که نظر یو قایع بزرگ سیاسی بعضی از غزلهای سعدی و حافظ فریاد میکند که شراب و معشوق و مستحب و غیره را نباید جز بمفهوم سیاسی آنها استنباط کرد. Bragins از این هم پیشتر رفته و در اثر شاعر فقط وحشت زمانه را احساس میکند. ملک الشعراء بهار معتقد است که بی‌گمان غزلهای زیادی در دیوان حافظ هست که فقط به تفسیر تحت‌اللفظی نیاز دارد نه تفسیر عرفانی. لازم است بر حسب موارد مختلف قضاوت کرد. ناگفته نماند که اشعار عرفانی را میتوان باسانی شناخت و تعداد آنها نیز چندان زیاد نیست. زندگی سرفه حافظ در اوایل کار او در دربار ابواسحق اینجو پیدایش چنین اشعاری را اجازه نمیداد، بعدها حافظ عرفان را چه بخاطر تخیلات و اصطلاحاتی از تصوف و چه در معنای کلی بکار می‌برد تا باثر خود رنگ عرفانی بخشد و با تعبیر عرفانی اسکان گریز از تضادهای مذهبی و شطحیات را بدست آورد. در دوران نیمه اول سلطنت شاه شجاع بیان عرفانی کمیاب است ولی بعد از آنکه حافظ مغضوب واقع میگردد، عرفان بیشتر بچشم میخورد و حتی در اینجا هم بیشتر بازی با کلمات و اصطلاحات صوفیان است تا عرفان واقعی. اگر حامی او نظر موافق بتصوف دارد، حافظ برای جلب خاطر او یزبان صوفیان تغزل میکند. R. Lescot میگوید: حافظ همانطور که از شراب شراب روحانی می‌فهمد، از عشق هم عشق روحانی درک میکند و این دو برای او فقط داروی فراموشی زودگذر یا سکرآور نیست، بلکه بسیار بیش از آنست. شراب برای او یک محرک اخلاقی است که با بهیجان آوردن روح آن پرده‌ای را که حاجب حقیقت است از برابر دیدگان برمی‌چیند. عشق نیز بنوبه خود در هر لباسی که درآید بخودی خود برای او غایت مطلوب است، مطلوبی که شاعر در سراسر زندگی خود آنرا میجوید و دنبال میکند. طریق پرخطر و در عین حال پرنشاطی که ذوق و شوق هدایت میکند راه طریقت است که دیوان از آن یاد میکند، این طریق تنها راهی است که بپاکی و در پایان برحمت ایزدی منتهی می‌شود. چنین است سراسر عرفان حافظ که در

پرستش عشق و می و اصطلاحات خاص آن بیان شده است و یکی از خصوصیات حافظ در آن است. با وجود این نمیتوان انکار کرد که گاهی به تک‌غزلهائی برخورد میکنیم که با روح عرفان اشباع و از عقب‌نشینی در برابر رسم و عادت زبان ناشی شده است. اما اینها کوششهای بدون امید مداومت بود زیرا متناسب با اسلوب حافظ نبود.

لسکو R. Lescot چند دسته از غزلهای حافظ را که دسته‌ای مربوط بتغییرات سیاسی و یا مربوط بشخصیت‌های سیاسی و دسته‌ای مربوط با مور شخصی شاعر است مانند «شاعر مغضوب» و «دردانه» که جزئی از گروه بزرگتر بنام «معشوق سفر کرده» میباشد مورد تحقیق قرار داده است. حدود دو دسته اخیرالذکر چندان مشخص نیست با این همه در وجود چنین گروههایی نمیتوان تردید داشت. چند شعر هم که از کوچکترین گروههای اشعار حافظ است از دوران جوانی باقی مانده است. نخستین قطعه‌ای از دوران مسعود اینجو قبل از ۷۳۴ هجری میباشد.

در سراسر دیوان موضوعهای قراردادی (Conventionnels) بچشم می‌خورد. آنچه تغییر میکند، قدرت بیان آنها به نسبت شعرای متقدم و رابطه متقابل آنها در جریان نیم‌قرن خلافت حافظ است که در تصویری که از عرفان او داده شده دیده میشود.

حافظ از آغاز تا پایان زندگی برای شراب و سرخوشی زندگی و عشق و دوستی شعر می‌سراید. زیرا فقط درین عوالم می‌توان ناپایداری و بیهودگی زمانه را بدست فراموشی سپرد. با اندک باید ساخت، زیرا زندگی هرچه فشرده‌تر باشد، شیرین‌تر است. عبارات زاهدانه با شک و تردید و گمراهی و شطحیات بهم می‌آمیزد. حافظ شیخ و صوفی و زاهد خشک و واعظ و فقیه مدرسه و محاسب هم‌دست آنها را بباد طعن و طنز می‌گیرد زیرا در رفتار و کردار آنها چیزی جز دورویی، فریب و سالوس و کوتاه‌نظری نمی‌بیند. حافظ می‌خواهد است و از شریعت خشک پیروی نمیکند و بدین معترف است. خداوند گوئی فقط برای آن وجود دارد که به بخشندگی خود قلم غفور گناهانی بکشد که خود آنها را مقدر کرده است. انعکاسی از ندای عمر خیام

بگوش میرسد ولی حافظ منکر صانع نیست زیرا در هر صورت خدا را می‌پرستند و بقرآن اعتقاد دارد عقل قادر نیست با سرار هستی و با آغاز و انجام آن دست یابد. آیا بهتر نیست که از خوشی‌های این جهان بهره‌برگیریم تا بامید تمتعات آن جهان دل‌خوش داریم؟ شاعر در سراسر دوران زندگی در این افکار غوطه‌ور است. بنظر میرسد که در سالخوردگی آثار زهد و حسن عمل را وپدید آمده باشد. ولی اشعاری دیگر از همین دوران پیری بر ناپایداری زهد و دینداری او دلالت دارد. بر روی هم حافظ از رندی که جهان‌بینی قلندران و درویشان می‌باشد. هرگز روی برنناشته است. اساس این جهان‌بینی پاکی دل است. وی بشریعت تاحدی پای‌بند است، اما میتوان آنرا نادیده گرفت و برای تحقیر دین و جهان می‌نوشید و بدان برخود بالید، گوئی در برابر فرق صوفیان، فرقه‌ای از میخواران که در رأس آنها پیر مغان قرار داشته بوجود آمده بوده است. در حافظ، مانند عطار، پیردین معنی از مسجد بمیخانه می‌رود، صوفی خرقه را می‌آلاید و بخرابات می‌خرامد و از آداب و رسم میخواران صحبت میکند. آنچه حافظ را از دیگران مشخص میگرداند روشن‌بینی معنوی اوست.

با تمام روپوش تصوف، پیشینیان حافظ را کافر می‌پنداشتند. داستان جلوگیری از مراسم تدفین و یا خطر تخریب مزار شاعر در دوران صفویه با اینکه یقیناً افسانه است، مبین حقیقتی است. اما اشعار دلکش نغزش بالاخره کار خود را کرد. صوفیان و زاهدان نمی‌خواهند حافظ را از دست بدهند و او را بازاداندیشان واگذارند. ملاهای صفوی از او مرد خداشناس و مقدس کامل عیاری ساخته‌اند که چه از طرف اهل تسنن و چه اهل تشیع پذیرفته شده است. وی را لسان الغیب نامیده‌اند، که خود اشاره‌ای بـتصوف فرضی اوست.

هر بیت حافظ شاهکاری است که چون کلمات قصار، فشرده، نکته‌سنج، مشحون از کنایات لطیف و در عین حال سلیس و ساده و جاذب و ممتاز بگوش میرسد. از قدیم در شرق و غرب عقیده‌ای رایج شده است که ابیات غزل‌های حافظ با هم ارتباط و وابستگی منطقی ندارد. نخستین کسی که خلاف این نظریه را اظهار داشت و معتقد به وحدت فکری غزلها بود F. Veit در سال ۱۹۰۸ میلادی بود. بعدها H.H. Schaefer

اینرا رد میکند. R. Lscoet در بررسی منطقی اشعار حافظ نیز بهمین عقیده رسیده است. وی میگوید هر شعر حافظ دارای سررشته اصلی است که بر مضمون و مفهوم عاشقانه یا عرفانی یا احساسی تسلط دارد و هر بیتی از اجزای غزل را میتوان چنین سررشته ای دانست. اگر در تشخیص و تعیین این امر اشکالی پیدا شود، تقریباً همیشه بدین علت است که با ترتیب اشعار توسط ناسخ پس و پیش شده است و یا در تفسیر اشعار بخطا رفته ایم. A.J.Arbery نیز طرفدار وابستگی و ارتباط اجزای غزل است اما نه بطریق R.Lescot، برای او غزل حافظ یک واحد هنری است که از موضوعهای متداول و کلمات و آواهایی تشکیل میگردد که نظیر آنرا در ساختمان منبت کاری و یا مینیاتور ایرانی مشاهده میکنیم. وحدت موضوع غزل در سعدی با وج تکامل خود رسید ولی حافظ تعداد موضوع های اصلی را بدو، سه و بیشتر رساند که البته هیچوقت از دایره رسم و سنت بیرون نیست. شاعر جوان هنوز در جای پای سعدی قدم بر میدارد و مکتب فلسفی آتی خود را هنوز برملا نمیسازد، در عالم خاکی استوار ایستاده و شراب و عشق را در لفاف کنایات صوفیانه نمی پوشد. اگر حافظ در دوران پختگی خود وحدت موضوع را رعایت نمی کند، معنایش شکستن سد سنت است نه برهم زدن وحدت هنری شعر. فلسفه او «اصل مخالفت با عقل است»: ما نمیدانیم و نخواهیم دانست. گذشت روزگار با او میآموزد که به «عالم معقول» تکیه نشاید کرد و او را به ارزیابی و امیدارد که ظاهراً بشکل کامجویی و لذت طلبی تجلی میکند. با این همه با هشیاری و روشن بینی و لاقیدی بر این گردون سردرگم و خرد ناپذیر که دست تقدیر او را در آن کشانده است می نگرند. سومین و آخرین دوران تحول شاعر را «آربری» د رگرایش سبک او بابهام و کنایات تاریک میداند G.M.widers بدرستی نشان میدهد که آنچه را مغرب زمینیان از وحدت شعر می فهمند نباید با استنباط مشرق زمینیان از این موضوع مشتبه کرد. در غزل قله دراماتیک (هنر تمثیلی) ابداً وجود ندارد. فکرتلفیق موسیقی وار مفاهیم که «آربری» در شعر حافظ بیان میدارد نظریه ایست که ویکنس بنام «توسعه شعاعی» بسط میدهد. نامبرده نشان میدهد که حافظ باچه هنرمندی بی نظیری کلمات و تخیلات را در دایره

موضوعهای منتخب بکار می برد. چنان بنظر میرسد که نظریه کانونی در این موضوع بیشتر متناسب با روح ایرانی باشد تا نظریه عمومی لزوم تلفیق منطقی و صعود تدریجی دراماتیک شعر که در اروپا رواج دارد. بدین نحو میتوان یکسان نبودن ترتیب اشعار را در نسخ توضیح نمود. باری لازم است که نه فقط اثر حافظ بلکه آثار تمام غزل سرایان را از نو مورد بررسی دقیق قرار داد، و دورنمای آینده برای کارهای بعدی بسیار امیدبخش است.

بانوان و آقایان !

در اینجا اینجانب سخن ناچیز خود را بپایان میرسانم و آنقدر گستاخ نیستم که بپندارم که حضار محترم این مجلس عالی که از استادان، ادبا و فضیلا مشهور هستند با همه توضیحات بنده موافق میباشند. مقصود از سخنرانی امشب این بود که طرز بیان مطلب را توضیح دهم که چگونه ما مستشرقین، حافظ، آن بلند آوازه غزل سرای ایران را می فهمیم والا مطلب البته بسیار مهم، وسیع و مشکل است. بیش از این نمیخواهم مصدع شوم و باعرض تشکر بسیار موفقیت همگی را از یزدان پاک مسألت دارم.

در تاریخ هیجدهم اردیبهشت ماه آقای پرفسور ریپکا سخنرانی دیگری در تالار فردوسی ایراد نمودند. موضوع این سخنرانی «خاقانی» بود و باز زبان فارسی ایراد گردید. جناب آقای دکتر سیاسی مقدمه^۱ مطالبی باین شرح بیان کردند.

خانمها و آقایان محترم:

«سه شب پیش خاور شناس ارجمند و میهمان دانشمند ما آقای پرفسور «یان ریپکا» در همین تالار درباره حافظ سخنرانی جالبی ایراد کردند. آنروز ما کوچکترین اطلاعی از نظریات ایشان نداشتیم و یا کنجکاوی فراوان میخواستیم بدانیم یک مستشرق عالیقدر که سالیان دراز بمطالعه و تحقیق احوال و اشعار گوینده عارف مشرب ما پرداخته است درباره او چگونه فکر میکند. چنانکه ملاحظه فرمودید کنجکاوی ما بيمورد نبود و آقای پرفسور در عین حسن عقیدتی که به نبوغ حافظ دارند، مطالبی

در باره او عنوان کردند که تازگی داشت و بعضی از مستمعین محترم را که ارادت خاص به خواجه شیراز میورزند و هیچگونه انتقاد و ایرادی را نسبت با و قابل تحمل نمیدانند شاید سخت بشگفتی انداخته و ناراحت کرده باشد، امیدوارم چنین نباشد زیرا در یک بحث علمی یا در یک تحقیق دقیق ادبی یا اجتماعی و در یک انتقاد یا کریتیک، بمعنی صحیح کلمه، باید روی احساسات ولو موقتاً باشد سر پوش گذاشت و باسعه صدر اجازه داد هر کس هر نظری دارد آزادانه بیان کند. ما میدانیم که غالباً از تصادم افکار است که برق حقیقت جستن میکند و نیز میدانیم که حقیقت ملک اختصاصی هیچکس نیست و مردمی که بجز این فکر میکنند و مجال اظهار نظر ب دیگران نمیدهند گذشته از اینکه بی اندازه خود خواهند ممکن است واقعاً در اشتباه هم باشند و سراب را بجای آب و باطل را بجای حق گرفته باشند و با سماجت و تعصب خود را در اشتباه باقی نگاهدارند.

باری در این باب و در باب اینکه اصولاً حقیقت چگونه چیزی است مطلق است یا نسبی و اضافی و آیا آنچه من حقیقت می پندارم برای شما هم حقیقت است یا نیست. . . سخن بسیار است ولی فعلاً موقع و مقام این بحث نیست. امروز سخن و سخنرانی تعلق بدانشمند گرانمایه آقای پرفسور یان ریپکا دارد. چنانکه سابقاً عرض کرده ام ایشان از میان شعرای فارسی زبان به حافظ و نظامی و خاقانی توجهی خاص داشته اند. سخنرانی امروز ایشان در باره خاقانی است. با سابقه ای که بسخنرانی قبلی ایشان داریم میتوان احتمال داد که امروز هم مطالب تازه و مفیدی بیان خواهند فرمود.

بهر حال ما برای استفاده و استفاضه حاضریم و سراپا گوش خواهیم بود»

در این موقع آقای پرفسور ریپکا پشت میز خطابه قرار گرفته و سخنرانی خود را بزبان فارسی بشرح زیر ایراد نمودند :

سخنرانی آقای پرفسور ریپکا در باره خاقانی

یکی از استادان قصیده و غزل که در هنر شاعری همپای انوری است، افضل-الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی متولد بسال پانصد و پانزده هجری میباشد که بیش از هر کس دیگری با زادگاه خویش آذربایجان پیوند ناگسستنی دارد و بدون مطالعه دقیق اوضاع سیاسی و فرهنگی قفقاز شرقی، شناسائیش امکان پذیر نیست. او را فرزند غیر شرعی و پدر واقعیش را عموی وی، میرزا کافی الدین عمر بن عثمان طیب که معلم وی نیز بوده، می دانند. اینکه در یکجای دیوان خود را و خانواده خود را به مریم و یوسف و عیسی تشبیه می کند، امری اتفاقی نباید پنداشت. خاقانی پدر و قیم خود علی نجار را فراموش نمی کند حتی قصیده ای را به وی تخصیص می دهد. بویژه از مادر خود که کنیز نستوری نومسلمانی بوده و خاقانی اصول عقاید و مراسم و آداب مسیحیت را از وی آموخته، با شور و مهر فراوان یاد می نماید. شاعر اطلاعات و معلومات خود را از مسیحیت که در ادبیات فارسی قرون اسلامی نادر است، برهون مادر و محیط خود می داند. دیوان خاقانی سرشار است از نکات خاص مسیحیت که با افکار و عبارات ویژه اسلام بهم می آمیزد. در دیوان او حتی متون ادعیه مسیحی نیز نقل گردیده است. در هیچ مکان دیگری جز ماوراء قفقاز که هر دو این مذاهب را در دامن می پرورانده، این اشعار نمی توانست بوجود بیاید. از دیوان او چنین برمی آید که خاقانی در تفلیس نیز بسر برده و با زبان و فرهنگ گرجی نیز آشنا بوده است. دوران کودکی شاعر در فقر و تنگدستی و خفت گذشته است. اگر عمویش که طیب و عطار و مرد روشن فکری بوده، او را عربی نمی آموخت و به

استعداد و هوش کم نظیرش توجه نمی نمود، کودک در خانواده پیشه‌ور چون درختی جنگلی خودروی باری آمد.

فرا گرفتن سایر شعب علوم آنروزی در روح خاقانی تأثیر عمیقی بجای گذاشته است. غزلها و شعرهایی که در عنفوان شباب با تخلص «حقایقی» سروده شده، نام شاعر جوان را در محیط محدود زندگی زبان زد خاص و عام ساخت و شاعر بعدها در دوران کمال و پختگی بخاطر شعرهایش به حسان العجم ملقب گردید. و چون ابوالعلاء گنجوی او را بشاگردی پذیرفت، چنان براو دل بست که دختر خود را بزنی بوی داد، دختری که یکی دیگر از شاگردان ابوالعلاء، فلکی شاعر، خواستار مزاجتش بود و هنگامیکه ابوالعلاء که سمت ملک الشعرا بی وسیدالندما بی داشت او را به شروان شاه ابوالمظفر خاقان اکبر منوچهر بن فریدون معرفی کرد، شاعر به خاقانی متخلص می شود. ولی این موفقیتها رشک پدر زن را سخت برمی انگیزد، و امیدهای شاعر جوان نقش بر آب می گردد و وی از مقام والای خود سقوطی کند. پدر شرعی نجارش مجبور می گردد که دار و ندارش را بفروشد، خوراک و پوشاک فرزند و خانواده اش را فراهم سازد، و می کوشد تا شاعر را بحرفه و پیشه خود ترغیب کند. چنین است جریان مشاجرات و اختلافات شدید بین این دو شاعر تا اینکه خاقانی ابوالعلاء را به پیروی و گرایش به حسن صباح، رهبر فدائیان اسمعیلی، متهم می سازد، اتهامی که در دیده امرای اهل سنت بسی نابخشودنی می نمود. تفتین دورانی بحرانی بوجود می آورد: فلکی رقیب خاقانی در خواستگاری، و دشمن سرسخت او چیزی نمانده بود که درین گیرا گیر و محیط شایعه باقی جان خود را از دست بدهد. با این همه، بیوفایی که مکرر در مکرر به خاقانی نسبت داده می شود، اساسی ندارد، زیرا برای دفاع از حیات خویش در مبارزه ای که درگیر شده بود، راهی و چاره ای جز این نداشت و متهم ساختن ابوالعلاء به الحاد ممکن است محض کینه توزی نبوده و از ایمان راسخ خاقانی به تسنن سر چشمه گرفته باشد. خاقانی در جستجوی پناهگاه حامی دیگری بود و بدین منظور به دربار علاءالدین آتسز خوارزمشاه توجه نمود، اما رشید و طوطا راه را براو بست. جواب مؤدب و طوطا را

خاقانی با غزل و هجا پاسخ می دهد و هرچند بزودی پشیمان می شود، ولی مناسباتش با وطواط همچنان تیره باقی می ماند. بامرگ عمویش در سال پانصد و چهل و پنج که سرپرست و استاد وی بود خاقانی در صدد گوشه گیری از خلق می افتد. بعدها نیز تمایلات انزواطلبی در او پدیدار می گردد. ولی تنها در پایان عمر است که این انزواطلبی صورت تحقق می پذیرد. کوشش وی برای ورود در جرگه شعرای دربار سنجر نیز بجایی نمی انجامد، توضیح آنکه خاقانی تاری بیشتر نرفت، زیرا خرابی امپراطوری بزرگ سلجوقی بدست ترکان غز تمام خواب و خیال او را نقش بر آب کرد. خاقانی ظاهراً پیاپیمردی پادشاه گرجستان دیمتری اول اجازت می یابد و در سال پانصد و پنجاه و یک تا پنجاه و دو سفری به حج می رود. در اثنای این سفر، در اصفهان و بغداد رحل اقامت می افکند. در بازگشت، در اصفهان با ناملایمات بزرگی مواجه می شود، زیرا مردم شهر در اثر هجوی که مجیر بیلقانی سروده و بوی نسبت داده بود، بر او می شورند. شهرت هزلهای گزنده خاقانی در دل مردم حساس اصفهان جای شبهه ای در صحت انتساب این هجا به خاقانی باقی نمی گذاشت. خاقانی با قصیده بلندپالو غرایب آنان را تسکین می دهد و قصیده جعلی را توضیح می دهد. ره آورد سفر حج تحفة العراقین است که به سبک نسبتاً ساده و روان و نزدیک تر بفهم توده مردم سروده شده است و اولین سفرنامه فارسی است که در مثنوی بنظم درآمده است. اندکی بعد از مراجعت در سال پانصد و پنجاه و چهار خاقانی به زندان می افتد و ازین واقعه در قصاید حبسیه خود شکایت می کند. تذکره های شعرا تقصیر را متوجه خاقانی می دانند. اما علت این امر را اغتشاش و هرج و مرج می دانند که بعد از مرگ شروانشاه منوچهر در سال پانصد و پنجاه و چهار تا پنجاه و هفت روی داده است. گویا خاقانی بایستی سیاست Tamara بیوه امیر متوفی را که می خواست فرزند کهتر خود محمدرکن الدین تقان یرفت را در جای فرزند ارشد اخستان به تخت بنشاند، نپذیرفته است. یکی از منابع و مدارک با ارزش و مطمئن قصیده ایست که در سال پانصد و شصت و چهار سروده شده و Nilelovsky برخلاف رأی سایرین ممدوح آنرا امپراطور روم

شرقی Manuel komsénos (۱۱۸۰-۱۱۴۳) دانسته‌ونه رقیبش و پسرعمویش Andronikos. ازین قصیده چنین برمی‌آید که خاقانی از شیروان از طریق گرجستان به قسطنطنیه بدربار امپراطور روم شرقی رفته‌است. دراین قصیده ازسائل مذهبی سخن می‌رود که درآن روزگاران روم شرقی و دنیای مسیحیت اورتودکس را تکان داده بود، مانند تفسیر آیه انجیل یوحنا که می‌گوید: بسوی پدر خویش باز می‌گردم، زیرا پدر من از من بزرگ‌تر است. خاقانی از نظرات شورای مذهبی که تحت نفوذ Mauuel و مخالف عقاید آندرونیکیوس بود پشتیبانی نموده‌است. این مدرک جدید و غیرمنتظره در باره ییزانس‌شناسی که از قلم یک شاعر ایرانی بدست ما رسیده است برای مفسرین اسلامی مطلقاً نامفهوم مانده‌بود. آندرونیکیوس که نفی بلد شده بود و بازوجه خود Theodora به ماوراء قفقاز نزد پادشاه گرجستان Giorgi سوم (هزار و یکصد و پنجاه و شش تاهشتاد و چهار) رفته‌است بعداً با خاقانی روابطی بهم می‌زند که بسیار جالب توجه است. در گرجستان موکب نام برده را با تجلیل تمام پذیره می‌شوند و وی نیز بنوبه خود در نبرد گرجستان و شیروان برضد روسیه که به ماوراء قفقاز تاخته بود (پانصد و شصت و نه هجری مطابق هزار و یکصد و هفتاد و سه میلادی) نقش بسزایی ایفاء می‌نماید. شاعر که روابط نزدیکی با قسطنطنیه بهم زده بود، خواه ناخواه نمی‌توانست عکس‌العملی از خود نشان ندهد. در یکی از قصایدش که دومین قصیده در مدح امپراطور روم شرقی است خاقانی آندرونیکیوس را یگانه شیرمرد میدانی توصیف می‌کند که قادر است لشکر روس را درهم بشکند و حتی او را شایسته‌ترین مدعی تاج و تخت امپراطوری می‌خواند. ادعایی که آندرونیکیوس هیچ‌گاه در نیل بدان از کوشش باز نایستاد. در طرز تفکر خاقانی دگرگونی کامل روی داده بود که علت آن، گذشته از وجه نظر ضد روسی آندرونیکیوس، بدون تردید ناخرسندی شاعر در دربار اخستان و شیروان بود که انگیزه دائمی وی برای گریز از آن سرزمین بود. خاقانی در شخص آندرونیکیوس پشتیبانی آتی دهقانان را پیش‌بینی نمی‌کرد. شاعر سفر حج را برای خروج از آن ناحیه بهانه می‌کند (پانصد و هفتاد) ظاهراً درین امر بازستانگ امپراطور روم شرقی شفاعت می‌نمایند، گویانکه خاقانی خواهر و مادر اخستان را نیز

واسطه می‌انگیزد و در سال ۵۷۰ هـ شاعر با وظیفه سیاسی از طرف آندرونیکوس عازم عراق می‌شود و به بهانه حج بار عزیمت می‌بندد. مدتی در بغداد بسر می‌برد و با وجود دعوت، خلیفه، از خدمت او سر بازی‌زند. آشنائی شاعر با فرمانروای در بند، سیف‌الدین ارسلان مظفر محمد، که خاقانی بعد از عزیمت از شیروان قصیده‌ای درشش قسمت در ذم و قدح ستمکاران بدون ذکر نامی برایش می‌فرستد، ازین زمانست. اگر تاریخ نظم قصیده را درست فرض کنیم، باید قبول کنیم که درین قصیده به اخستان سخت تعرض شده است. پس از بازگشت طولی نمی‌کشد که مرگ فرزند شاعر رشیدالدین در سال پانصد و هفتاد و یک قلب او را جریحه‌دار می‌سازد. در قصیده‌ای که در مدح قزل ارسلان در سال پانصد و هفتاد و شش سروده است تأثر شدید و شور بختی شاعر از ناکامیها و ناملایمات دیگری نیز خبر می‌دهد.

کوشش‌های خاقانی برای فرار از محیط شیروان شدت می‌یابد، اما با ناکامی مواجه می‌گردد. هرچند اخستان چندان روی خوش بدو نشان نمی‌داده، با وجود این از دست دادن وی پیمناک بوده است. خاقانی را باز هوای خراسان در سر می‌افتد. خراسان در آن هنگام در دست خوارزمشاه بود و بعلت در گذشت و طواط (پانصد و هفتاد و سه) جانشینی مقام وی میسر می‌نمود. در سال پانصد و هشتاد خاقانی به تبریز می‌رود و از تبریز به بغداد و بعضی تواحی دور و نزدیک سفر می‌کند، ولی مقر اصلی او تبریز باقی می‌ماند. ازین دوران هم مقداری شعر در دیوان یافت می‌شود. ولی هنوز بر ما مسلم نیست که بجز شاعری بچه کار دیگری دست زده است. در تبریز هشت مرثیه در رثای زوجه‌اش که در شیروان فوت شده بود، می‌سراید و خود نیز در انزوا دوران زندگی را در سال پانصد و نود و پنج با احتمال قوی در تبریز به پایان می‌رساند.

تمام کوشش‌ها و سراسرنشیب و فراز زندگی خاقانی در قصایدی که برای کسب معاش در فرصت‌های مختلف به فرمان‌روایان دور و نزدیک فرستاده است، با فصاحتی تمام انعکاس یافته است. یکی از خصوصیات دیوان خاقانی فراوانی منابع و مدارک در شرح حال خود شاعر است. محمد علی ناصح، بدیع الزمان فروزانفر و احمد آتش

اولین کسانی هستند که با مطالعه دقیق سراسر دیوان شاعر و بیرون کشیدن مدارک و تکیه استدلال خود بر آنها شرح حال خاقانی را باز یافتند و خط بطلان بر تخیلات و افسانه‌هایی که تا آن زمان بدست ما رسیده بود کشیدند. اما تحقیقات K. Tchaykin و J.N.Marr و بالاخره جدیدترین تتبعات توسط مینورسکی نشان می‌دهد که ما هنوز در آستانه کار دامنه داری هستیم که با مطالعات جامع‌تر و عمیق‌تر دیوان خاقانی از مسائل دیگری پرده برخواهد داشت. پیدا کردن سر رشته و جستجوی شرح احوال خاقانی یکی از پیچیده‌ترین وظایف ادب شناسی فارسی می‌باشد. خوشبختانه دیوان خاقانی منبع تاریخی بزرگی نه فقط برای درک زندگی خود شاعر، بلکه برای روشن کردن تاریخ سرزمین‌هایی است که وی با مردم آنها سرو کار پیدا کرده و یا در آنجاها بسر برده است. اما آب برداشتن ازین چشمه کار آسانی نیست. تا کسی به تاریخ و فرهنگ عمومی قفقاز یعنی قفقاز اسلامی و مسیحی نظر نیفکند و روابط خاقانی را با قسطنطنیه در نظر نگیرد، نمی‌تواند به کنه این مطلب پی ببرد. شاعر خود نه فقط بوسیله ایماء و اشاره، بلکه در بسیاری از ماده تاریخ‌هایی که کلید کشف آن کنایات است، دست‌یاری بسوی ما دراز می‌کند. اما این همه بعلت پیچیدگی سبک وی بسیار بغرنج و سر بسته است. اینک در سایه کوششهای D. vilcevsy فتح بابی درین زمینه صورت گرفته است. یکی از خصوصیات خاقانی، و شاید سایر شاعران مکتب آذربایجان، ماده تاریخ‌های دوپهلویی است که هم تاریخ هجری و هم تاریخ میلادی را بدست می‌دهد. قصیده مشهور ایوان مدائن این موضوع را بخوبی روشن می‌سازد. توضیح آنکه به اشتباه همه آنرا از دوران سفر حج دوم می‌پنداشتند، ولی ماده تاریخ دوپهلو تاریخ دقیق نظم آنرا، که در سال پانصد و شصت و یک هجری معادل با هزار و یکصد و شصت و شش میلادی صورت گرفته است معین می‌کند. ازین رو خاقانی بر روی خرابه‌های شهر مشهور با تحسیر و دل خونین آنرا سروده است، بلکه شش سال بعد از مراجعت از سفر حج در اکتفا به قصیده مشابه بحرری (متوفی در سال دویست و هشتاد و چهار) آنرا بنظم کشیده است. درین قصیده خاقانی احساسات میهنی و یا آمال ملت ایران را منعکس نساخته،

بلکه بطور عادی اشک تحسر بر ناپایداری زمانه ریخته است. از تمام شروح احوال خاقانی عدم آرامش دورانی که در آن بسر برده است بچشم می خورد. شاعر پیوسته می نالد و شکایت می کند. گویانکه آن دوران از خصوصیات درخشان اخلاقی برخوردار نبوده با اینحال علت شوربختی شاعر را نباید فقط در محیط ناهنجار جست. نمی توان گفت که از هدایا و انعام شروان شاهان بهرمنند نمی گردیده است؛ بویژه منوچهر که نسبت باو نظر لطف داشته است و اخستان نیز او را نزد خود فراخوانده است. اما خاقانی اینها را نیرنگ و فریب می دانسته و پیوسته در صدد فرار و جستجوی مقری مناسب تر بوده است. کلید درک خصوصیات اخلاقی شاعر نابغه را باید در زودرنجی و درون بینی اش جستجو کرد. خاقانی شاعر قصیده سرا و مداح است ولی نه به مفهوم معمولی آن. او ناظم نیست بلکه شاعری واقعی با شخصیت هنری ممتاز، و یکی از پربنوع ترین سرایندگان است. اشعار او در ظاهر در کمال بغرنجی و پیچیدگی است. این خصوصیت اشعار او را در پشت حجابی دست نیافتنی می پوشاند و فقط از طریق تفاسیری که تعدادشان زیاد نیست می توان به درک آنها توفیق یافت. خاقانی که دانشمندی بی بدیل بود، تمام اصطلاحات علمی و معلومات آنروزی را بخاطر فصاحت و بلاغت پررنگ و نگاری در اشعار خود بکار می برد. او نه تنها شاعر، بلکه دانشمند است؛ اما از آنجا که پیش از همه چیز شاعر است، دانش را بخدمت شعر در آورده است. بغرنجی اشعارش از اینجا ناشی می گردد نه از فضل فروشی یا هنرنمایی متکلفانه. اشکال اشعارش زائیده اندیشه دانشمندیست که فهمش از خواننده همپایگی علمی می طلبد. این سبک در قصاید وی نیز مانند اشعاری که مبین شور و حال احساسات اوست مانند مراثی در مرگ فرزندان و زوجه، و یا قصیده در کشته شدن دانشمندی در ترک تازی غزان، و قصیده پر حال ایوان مداین، و اشعاری که از تنهایی، از بیوفایی وزندان گله می کند، دیده می شود. توصیف های او از طبیعت، مخصوصاً از طلوع و غروب آفتاب باشکوه قفقاز، زادگاه شاعر، کم نظیر است. وجد و حال عاشقانه کمتر بروز می دهد، و از خداوند معشوقی ساختن مفهومی است که در نزد او مطلقاً بیگانه است. وی در نعت هایش نمی خواهد بیهوده بستايد

و بدان پسندد کند، بلکه زبان به پند و اندرز می گشاید. در هجا وطنز نیز زبان گزنده دارد. خاقانی بیشتر به عرفان و دین توجه دارد تا به حکمت و فلسفه. هرچند خاقانی دارای شیوه سخنوری خاص خود است که از مکتب عراقی و آذربایجانی نشأت گرفته، لیکن در اول کار خود در قصیده سرایی از سنایی پیروی کرده است. وی شعرای بزرگ سبک خراسانی مانند منوچهری را می شناسد و می ستاید و آرزو دارد که در صنعت شعراز عنصری هم پیشتر بتازد. اوزان کوتاه که از خصوصیات خاقانی است بقصاید طولانی جریان تند می دهد. ترجیع مطلع قصاید او را به ترکیب بند نزدیک میکند ولی ترکیب بند مشکلی از شعر که خاقانی نیز فراوان بکار می برد. ترصیع وردیف را که گاهی برایش خالی از اشکال و تکلف نیست، می پسندد. سبک غزل را هم برای تغزل و هم برای مرثیه سرایی بکار برده است. آتش معتقد است که خاقانی اولین کسی است که در ادبیات فارسی شکل کلاسیک غزل را به کمال رسانده است. بعقیده من این حکم را در باره غزل انوری ویا نظامی و شاید دیگران نیز بتوان کرد.

آنچه خاقانی را در مقدم صفوف شعرای فارسی زبان قرار می دهد، استادی او در سخن و سخنوری، ترکیب حکمت عمیق و شعر دلکش، گریز از جهان خارج به اقلیم پرفشای نفس خویش و شخصیت ممتاز و فرید است. خودستایی های مکرر از زبان چنین سراینده ای آواز دهل نیست، زیرا در دست چنین استاد قصیده سرایی پروبال می گشاید و به اوج کمال می رسد. متأسفانه قصیده سرایی هنری است محدود بخواص. هنروی نه تنها تأثیر بزرگی در رشد آتی مدیحه سرایی داشته است، بلکه بنظر می رسد که مولوی نیز در غزلیاتش اقتفا به نسیب ها و غزل های خاقانی کرده باشد؛ از طرف دیگر دویست سال بعد، حافظ از لحن قلندرانه و لاابالی بعضی اشعار خاقانی استفاده کرده است.

ولی اینهمه که گفته شد قلب واقعی خاقانی و شخصیت او را بتمامی نشان نمی دهد. اندیشه واقعی او را نه در مدایحش، بلکه در جای دیگری مانند قصاید گمنام تر و مراثی اش و تهنیت دوستان و نزدیکان و خویشان خود که اغلب از پیشه وران و شعرا و سایر توده های پایین جامعه شیروان بوده اند باید جستجو کرد. خاقانی

واقعی را در آثاری که نه بخاطر سود سرائیده، بلکه زائیده صفای قلب و عواطف بی شائبه و بی خدشه و بی ریای اوست باید یافت. در غزل‌های روان و رباعیات و قطعات او که گاهی به قله انسان دوستی اوج میگیرد و کمال مطلوب شهریان قرون وسطای خاور زمین را منعکس می‌سازد در آن آثار کمتر معروف است که می‌توان به افکار واقعی خاقانی دست یافت.

اعطای دکتر افتخاری ادبیات با آقای پرفسور ریپکا

در پایان سخنرانی آقای پرفسور ریپکا مراسم اعطای درجه دکتر افتخاری دانشگاه تهران به ایشان بشرح زیر صورت گرفت. آقای کیهان معاون دانشگاه و آقای دکتر سیاسی بالباس رسمی استادی پشت تربون در طرفین آقای پرفسور ریپکا قرار گرفتند. در این موقع آقای دکتر سیاسی چنین اظهار داشتند :

«حاضر محترم سخنرانی پر مغز آقای پرفسور را استماع فرمودید. متن این سخنرانی ایشان در باره حافظ در مجله دانشکده ادبیات درج خواهد شد و بما مجال خواهد داد با دقت بیشتری گفته‌های ایشان و نظرهای را که اظهار فرموده‌اند مورد مطالعه قرار دهیم و در باره آنها به بحث و انتقاد بپردازیم.

اقامت آقای پرفسور ریپکا در میان ما با کمال تأسف بسیار کوتاه بوده و ایشان همین دو روزه ایران را ترك خواهند گفت.

همانطور که در جلسه سابق در معرفی آقای پرفسور بعرض رساندم ایشان استاد یکی از قدیمترین دانشگاه‌های جهان یعنی دانشگاه شارل اول پراگ هستند و قریب پنجاه سال عمر شریف خود را در راه تحصیل و تحقیق و تدریس زبان و ادبیات فارسی صرف کرده‌اند و تألیفات بسیار دارند که آخرین و شاید مهمترین آنها تاریخ ادبیات فارسی در دو مجلد است»

در اینجا آقای دکتر سیاسی روبه آقای پرفسور کرده گفتند :

«آقای پرفسور ریپکا ! من بسیار خوشوقتیم که میتوانم در این محضر محترم باطلاع شما برسانم که دانشگاه تهران با توجه بمقام علمی و سوابق درخشان شما و بیاس خدمات گرانبهائی که به ترویج زبان و ادبیات فارسی کرده‌اید تصمیم گرفت یک یادگاری بشما بدهد که نشانه قدردانی و احترام و سپاسگزاری این حوزه علمی باشد. از اینرو شورای دانشکده ادبیات و شورای دانشگاه باتفاق آرا تصویب کردند درجه دکتر افتخاری دانشگاه تهران بشما اعطاء شود. (کف زدن ممتد حضار)



آقای پروفیسور رپیکا بالباس استادی دانشگاه تهران
از راست پیچپ ، جناب آقای علی اصغر حکمت ، جناب آقای دکتر سیاسی ،
جناب آقای سفیر کبیر چکوسلواکی- و آقای پروفیسور رپیکا

اکنون چگونه میتوان بیاد نیاورد که قریب هیجده سال پیش ما ضمن چنین مراسمی همین درجه دکتری افتخاری را به فقید سعید حضرت آقای دکتر ادوارد بنش رئیس جمهوری اسبق کشور شما تقدیم داشتیم و از اینرو شما دومین شخصیتی از مملکت چک اسلواکی هستید که دکتری افتخاری دانشگاه تهران را دریافت میدارید. (کف زدن ممتد حضار)

اینک جناب آقای معاون دانشگاه دیپلم این درجه را بجناب عالی تسلیم مینمایند.»

در این موقع آقای دکتر سیاسی دیپلم درجه دکتری را بدست آقای معاون دانشگاه دادند و ایشان آنرا تسلیم آقای پرفسور ریپکا نمودند و ضمناً آقایان با کمک یکدیگر و آقای دکتر گونیلی لباس استادی دانشگاه را زیب پیکر آقای پرفسور کردند. (کف زدن ممتد حضار) آقای پرفسور که تحت تأثیر شدید قرار گرفته بودند بیاناتی باین شرح ایراد نمودند:

«جناب آقای رئیس دانشکده ادبیات، استادان محترم، بانوان و آقایان؛ نمیدانم با چه زبان باید ازین همه لطف و محبت که در باره اینجانب کرده اید و دکتری افتخاری دانشگاه تهران را اعطاء فرموده اید تشکر کنم. متأسفانه هیچ لغت و یا جمله ای که بتواند مترجم احساسات و گوینده مکنونات قلبی من باشد سراغ ندارم ولی هر وقت به سی سال پیش و زمینهای اطراف جلالیه که در آنها مشغول ساختمان دانشگاهی جدید بودند فکر میکنم و با امروز مقایسه مینمایم از تحولاتی که در چنین مدت نسبتاً کوتاهی پدید آمده متعجب میگردم و باید اعتراف کنم که هیچگاه بخاطر من نمی گذشت در آن زمینهای لم یزرع روزی چنین دانشگاه با عظمتی بوجود خواهد آمد و مرا مفتخر بدریافت دکتری افتخاری ادبیات خواهد کرد. اما آنچه باید بگویم اعطای دکتری افتخاری از طرف دانشگاه تنها موجب سرافرازی من نشد بلکه یقیناً باعث خشنودی مردم و دولت چک اسلواکی خواهد گردید و امیدوارم که وسیله تشیید مناسبات دوستانه بین دو کشور ایران و چک اسلواکی شود.

جناب آقای رئیس دانشکده ادبیات و دانشگاهیان محترم، استدعا دارم مراتب حق شناسی مرا از دعوتی که دانشگاه از اینجانب بعمل آورده و چنین افتخار بزرگی بمن

جناب آقای رئیس دانشکده ادبیات، استادان محترم، آقاخان،
 بنده و شما با چه زبان باید این همه لطف و محبت که در باره این جانب کرده اید
 و دکتراس افتخاری دانشگاه تهران را اعطا فرموده اید تشکر کنم. تأسفانه
 صبح لغت و یا جمله ای که بتواند مترجم احساسات و گوینده مکلفات قلبی من باشد
 شرافت ندارم، ولی هر وقت بس مال پیش وزیرینهای اطراف جداییه که
 در آنها مشغول ساختمان دانشگاه جدید بودند فکر میکنم و با امروز تقابله
 میکنم از غمولاتی که در چنین مدت نسبتاً کوتاهی پدید آمده متعجب میگردد
 و باید اعتراف کنم که هیچگاه بخاطر من نمیگذشت در آن زمینهای لم یزرع
 روضه چنین دانشگاه با عظمتی به وجود خواهد آمد و مرا ^{بدیانت} دکتراس افتخاری
 افتخاری ادبیات خواهد کرد. اما آنچه باید بگویم اعطای دکتراس افتخاری
 از طریق دانشگاه تنها موجب سرفرازی من نشد، بلکه بعداً باعث خوشنودی
 مردم ^{و دولت} میگردد و خواهد گردید و امید دارم که وسیله تشدید مناسب در شان
 بین دو کشور ایران و یوگوسلاوی شود

جناب آقای رئیس دانشکده ادبیات و دانشگاهیان محترم، استدعا دارم
 دارم مراتب حق شناسی مرا از دعوی که هر دانشگاه از این جانب بعمل آورده
 و چنین افتخار بزرگی بمن داده، بپذیرید و مرا بیوسته خدمت گزار کوچکی
 به فرستاد و ادب کشور خود بدانید. بیش ازین ~~بیش~~ در این باب نصیحت
 نمی شوم و آینده در شان و پر فوقیت برای دانشگاه تهران از خداوند
 متعال آرزو می نمایم.

دکتر عزیز ایران

داده بپذیرید و مرا پیوسته خدمتگزار کوچکی بفرهنگ و ادب کشور خود بدانید .
 بیش ازین در این باب مصدع نمیشوم و آینده‌ای درخشان و پر موفقیت برای دانشگاه
 تهران و کشور عزیز ایران از خداوند متعال آرزو مینمایم» (کف زدن ممتد حضار)

بعد از پایان این مراسم در تالار شورای استادان دانشکده از آقای پرفسور
 و بانوی ایشان و مدعوین پذیرائی بعمل آمد و مراسم در ساعت ۷ بعد از ظهر پایان یافت.

